



## پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و هشتاد و چهارم





خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۴ گنج حضور، بخش اول

این عجب که جان به زندان اندر است  
و آنگهی مفتاح زندانش به دست  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۴  
-مفتاح: کلید

این عجیب است که جان اصلی انسان در زندان ذهن و همانیدگی‌ها اسیر شده، درحالی که کلید این زندان که هشیاری حضور و فضای گشوده‌شده است در دست خود اوست.  
[ایجاد مانع و مسئله و دشمن، کارافزایی، دیدن براساس همانیدگی‌ها، پندار کمال، ناموس و «می‌دانم»، زندگی ما را به زندان تبدیل کرده‌است. زندانی که کلیدش در دستان ماست اما قفل آن را باز نمی‌کنیم. کلید معادل آن است که با فضاگشایی تشخیص دهیم چیزی را که ذهن در این لحظه ارائه می‌کند مهم نیست. بدین ترتیب جان پاکمان خودبه‌خود به صورت فضای گشوده‌شده از همانیدگی‌ها جدا می‌شود، با حضور ناظر قدرت تماشای ذهن را پیدا می‌کنیم و با مفتاح یا کلید هشیاری حضور از این زندان رها می‌شویم.]

این جهان زندان و ما زندانیان  
حفره کن زندان و خود را وارهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲

جهان ذهن و همانیدگی‌های آن یک زندان است و ما نیز به صورت هشیاری حضور زندانیان آن هستیم. پس ای انسان با کلنگ فضاگشایی، مرکز عدم و حضور، حفره‌ای در این زندان ایجاد کن تا بتوانی خودت را آزاد کنی. [انتظار کشیدن برای آن که اتفاق، مکان، اشخاص یا چیزهای خاصی دست ما را بگیرند و از زندانی که در آن هستیم آزادمان کنند توهمی بیش نیست. چاره کار در دستان خود ماست. خلاصی از زندگی پردرد در ذهن کافر ممکن نمی‌شود، مگر آن که با فضاگشایی پی‌ببریم که در فضای ذهن همانیده زندانی هستیم و برای رهایی باید به ذات خود قائم شویم و به وحدت دوباره با خدا برسیم.]

حدیث

-«الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ.»  
«دنیا زندان مومن و بهشت کافر است.»

تو چو باز پای بسته، تن تو چو کُنده بر پا  
 تو به چنگ خویش باید که گره ز پا گشایی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

من ذهنی تو همراه با دردها و همانیدگی‌هایش چون کنده‌ای سنگین بر پای هشیاری حضورت بسته شده و مانع پرواز آن می‌شود. اما تو باید با چنگ خود این گره را از پای هشیاری‌ات باز کنی.

[مولانا در این بیت نکته مهمی را به ما یادآوری می‌کند و آن توانایی فی‌نفسه ما برای باز کردن گره همانیدگی‌ها از پای هشیاری‌مان است. به عبارت دیگر ما برای آزاد شدن از دردها نیاز به کمک هیچ‌کس نداریم و نباید به چیزی یا کسی متکی و وابسته باشیم. تنها باید به‌عنوان امتداد خدا بفهمیم آن‌چه ذهنمان نشان می‌دهد مهم نیست تا جان پاکمان تدریجاً خود را آشکار کند. جانی که نه‌تنها شناسنده بلکه جنگ‌جو و میر میدان است و در بی‌مرادی‌ها برخلاف من‌ذهنی، نه خشمگین می‌شود و نه واکنش نشان می‌دهد، فقط قدرت خود را شناسایی و فضا را باز می‌کند.]

علتی بتر ز پندارِ کمال  
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴  
-دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنی عشوه‌گر که پر از فریب و ناز و بی‌نیازی هستی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از پندار کمال وجود ندارد. مرضی که براساس آن خود را کامل و عاقل و بی‌نیاز از زندگی می‌پنداری و با ناموس و حیثیت بدلی آن فکر و عمل می‌کنی.

[اگر دانشی را که از همانیدگی‌ها می‌گیریم دانش واقعی می‌دانیم، به مرض «می‌دانم» و پندار کمال دچار شده‌ایم. مادامی که جذب ذهن و همانیدگی‌هایش هستیم و من‌ذهنی داریم متوجه نادانی خود نخواهیم شد و به زندگی نیازی حس نمی‌کنیم و این خیلی خطرناک است. تنها باید زندگی به صورت جانِ پاکی که از همانیدگی‌ها آزاد شده به مرکزمان قدم بگذارد و به ما کمک کند.]

در تگ جو هست سرگین ای فتی<sup>۱</sup>  
 گرچه جو صافی نماید مر تو را  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹  
 -فتی! جوان، جوان مرد

ای انسان که در ذات خود جوانمرد و از جنس خدا هستی، در اعماق جوی به ظاهر آرام ذهنت انبوهی از کثافت دردها و همانیدگی‌ها قرار گرفته که با کوچک‌ترین بی‌مرادی و ایجاد واکنش من‌ذهنی‌ات بالا می‌آیند و تو را دچار درد می‌کنند. اگرچه به دلیل داشتن ناموس و پندار کمال قادر نیستی آن‌ها را ببینی و این جوی در دید ذهنی تو صاف و تمیز است.

[به ظاهر آرام ما در زندگی روزمره نمی‌خورد که دردهایی مانند خشم، رنجش، تعصب، ترس و حسادت را در زیر آن پنهان کرده باشیم. اما وقتی دچار بی‌مرادی و انقباض می‌شویم، به مرکز همانیده عقده‌مند و حیثیت بدلی ما برمی‌خورد و این کثافات خودشان را از زیر ظاهر آرام و تمیز ما نشان می‌دهند.]

کرده حق ناموس را صد من حدید  
 ای بسی بسته به بند ناپدید  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰  
 -حدید: آهن

خداوند آبرو و حیثیت بدلی من ذهنی را که ناشی از پندار کمال است همانند صد من آهن کرده و به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان‌ها بسته است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی در ذهن اسیرند، به طوری که نمی‌توانند به اشتباهشان اقرار کرده و درد هشیارانه بکشند، در نتیجه نمی‌توانند از ذهن آزاد شوند.

[اگر چیزها به ما برمی‌خورد حتماً ناموس داریم. در این صورت حتماً پندار کمال، درد، من ذهنی، قضاوت، مقاومت، عقل جزوی، جهل و اشتباه هم داریم و با مرکزمان که از چیزهای آفل است مانع‌سازی، دشمن‌سازی، مسئله‌سازی، کارافزایی و ایجاد درد می‌کنیم. همین که چیزی به ما برخورد یعنی بقیه این صفات منفی هم وجود دارند و این معیاری است که زندگی گذاشته است. مادامی که من ذهنی صفر نشود ناموس هم برقرار است و ما را منقبض خواهد کرد.]



چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟  
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲  
-قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

ای انسان، چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم و بی‌فرمی داری؟ چرا مرکزت را که از جنس خدا و دارای نیروی ایزدی ست با همانیده شدن نشان‌دار می‌کنی؟ عدم به وسیله ذهن قابل فهم نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن تا با فضاگشایی در این لحظه ابدی اولین قدم زندگی خود را درست برداری و مرکزت را عدم کنی.

[به همان اندازه که با فضابندی و مرکز جسمی خدا را نشان‌دار می‌کنیم، با فضاگشایی و حضور ناظر بی‌نشانی را تجربه خواهیم کرد. اگر قرار باشد از خوان گسترده الهی در این لحظه بچشمیم، دیگر نباید از سفرهٔ من‌ذهنی بخوریم و این فقط با فضاگشایی میسر می‌شود.]

تیترا

«صفتِ طاووس و طبعِ او، و سببِ گشتنِ ابراهیم علیه‌السلام او را»

آمدیم اکنون به طاووس دورنگ

کو کند جلوه برای نام و ننگ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۵

اینک به بیان وضعیت طاوس دورنگ و ریاکار می‌رسیم که نماد انسانِ دارای مرکز همانیده است و با جاه‌پرستی برای دیده شدن و آبرو و حیثیت بدلی جلوه می‌کند.

[طاوس مظهر جاه‌طلبی و میل به قدرت و نماد انسان همانیده است. جاه‌طلبی همیشه با نفاق و دورویی همراه است و این دورنگی و نفاق را کاملاً می‌توان در من‌ذهنی مشاهده کرد، بدین ترتیب که مرکزش از جسم است و ناخوشبختی و مسئله‌سازی را ایجاب می‌کند، اما زبانش از خوشبختی و خوب زندگی کردن می‌گوید. بنابراین به‌سوی چیزی که مرکز ایجاب می‌کند می‌رود نه به‌سوی زبان، زیرا مرکز انسان است که او را هدایت و حالاتش را در بیرون منعکس می‌کند. انسان با بالا رفتن حیثیت و ناموس، مرتب مردم را شکار می‌کند، چراکه می‌خواهد مقبول آن‌ها واقع شود.]

هَمَّت او صید خلق از خیر و شر  
وز نتیجه و فایده آن بی خبر  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۶

همت و خواست او شکارِ خلق یا همانیده شدن با آن‌هاست، چه خوب باشند و چه بد، اما از فایده و نتیجه این صید بی‌خبر است و نمی‌داند چرا شکار می‌کند.

[ما هم در من‌ذهنی نمی‌دانیم چرا این‌همه چیزهای جدید را شکار می‌کنیم و با آن‌ها همانیده می‌شویم. نمی‌دانیم چرا باید جاه‌پرستی و ناموس‌داشته باشیم و دیده شویم. مدام برای چیزها تله می‌گذاریم اما نمی‌دانیم هیچ فایده‌ای از آن عایدمان نمی‌شود.]

بی خبر چون دام می گیرد شکار  
دام را چه علم از مقصود کار؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۷

طاوس یا انسان همانیده مانند دام بی خبر و ناآگاهانه شکار می کند. دام یا تله چه می داند مقصود از صید کردن چیست و نتیجه کارش کدام است؟

[آیا ما در من ذهنی که جذب ذهن هستیم می دانیم چیزی را که می خواهیم چه نفعی برایمان دارد؟ آیا اصلاً آن را می خواهیم؟ تنها با هشیاری حضور می توانیم پاسخ این سؤالات را بدانیم.]

دام را چه ضرّ و چه نفع از گرفت؟  
زین گرفت بیهدهش دارم شگفت  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۸  
-گرفت: گرفتن، مؤاخذه کردن. در این جا به معنی صید کردن است.

دام یا تله از نفع و ضرر شکار کردنش خبر ندارد و نمی داند با آن صید نه سود می کند و نه زیان. اما من از شکار  
تندتند و بیهوده او در تعجبم.

ای برادر، دوستان افراشتی  
با دو صد دلداری و، بگذاشتی  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۹

[مولانا خطاب به انسان می گوید:] ای برادر، برای خودت دوستانی جمع کردی و با آنها همانیده شدی. بسیار به  
آنها دلداری دادی و محبت روا داشتی، اما مدتی بعد همه آنها را رها کردی.

کارت این بوده‌ست از وقت ولاد  
 صید مردم کردن از دام وداد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۰  
 -ولاد: زاییدن، زاییده شدن و تولد.  
 -وداد: دوستی

کار تو از زمان تولد تاکنون این بوده که به وسیله دام دوستی آدم‌ها را شکار کنی و به تله محبت بیندازی.

[ما هم از بدو تولد داریم همین کار را می‌کنیم. برای جلب توجه آدم‌ها و صید کردنشان با من ذهنی‌مان زحمت می‌کشیم و با ارائه یک تصویر ذهنی عالی از خود، آن‌ها را شکار می‌کنیم تا دوستان بشوند و ما را دوست داشته باشند.]

ز آن شکار و اَنبَهی و باد و بود  
 دست در گن، هیچ یابی تار و پود؟  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۱  
 -باد و بود: غرور و خودبینی، تکبر، شکوه و جلال ظاهری.  
 -دست در گن: دست فروکن، در این جا یعنی جست‌وجو کن.

[مولانا خطاب به انسان همانیده می‌گوید:] اینک بین آیا از همه آن شکارها که با من ذهنی‌ات کردی و با آن‌ها همانیده شدی و برخی را رها کردی و دیگری را گرفتی، و از آن انباشتن‌ها و جلال و شکوه و کبکبه ظاهری چیزی باقی مانده‌است؟ چیزی هست که به آن دل خوش کنی و از آن حس خوشبختی و زندگی بگیری؟

[از خودمان پرسیم: آیا این که ما مدام سعی می‌کنیم توجه و تأیید مردم را جلب و آن‌ها را شکار کنیم، مورد تأیید خدا و زندگی است؟ آیا ما به این جور دوستی نیاز داریم؟]

بیشتر رفته‌ست و بیگاه است روز  
 تو به جد در صید خلقانی هنوز  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۲  
 -بیگاه: دیر، بی‌هنگام، شبان‌گاه

بیشتر عمرت سپری شده و سنت بالا رفته‌است. روزِ عمر گذشته و به شبِ آن رسیده‌ای. دیر شده، اما تو هنوز با جدیت سرگرم شکار آدم‌ها هستی.

[در شصت‌هفتادسالگی ما هنوز دنبال صید آدم‌ها هستیم. برخی از ما به‌عنوان استاد و معلم و برخی با نقش‌های دیگر می‌خواهیم با آدم‌ها همان‌بده شویم و یکی را صید و دیگری را رها کنیم. از خودمان بپرسیم آیا باید حتماً یک یا چند نفر را در زندگی مان داشته باشیم که با آن‌ها همان‌بده شویم؟ آیا نمی‌توانیم تنها بمانیم؟]



آن یکی می گیر و آن می هل ز دام  
 وین دگر را صید می کن چون لئام  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳  
 -لئام: جمع لئیم به معنی پست و فرومایه

[مولانا خطاب به انسان من ذهنی می گوید:] درحالی که مقدار زیادی از عمر تو رفته است، هنوز به فکر این هستی که یک همانیدگی را به دست بیاوری، همانیدگی دیگر را رها کنی و آن یکی همانیدگی را مانند فرومایگان صید کنی و به دام خود بیندازی.

[باید توجه کرد که ما همواره می خواهیم با انسان های دیگر همانیده شویم و آنها را به دام ذهنی خود انداخته، کنترلشان کنیم و مراقب باشیم تا مبادا از زندان ما آزاد شوند.]

باز این را می‌هل و می‌جو دگر  
اینت لعب کودکان بی‌خبر  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۴

دوباره این همانیدگی را رها کن و درصدد شکار همانیدگی دیگر باش. شگفتا از این بازی کودکانه و ناآگاهانه من‌های ذهنی.

[آیا ما با همانیده شدن با اهالی خانه‌مان آن‌ها را زندانی کرده و مانند زندانبان مسئول ماندن آن‌ها در این زندان شده‌ایم؟ آیا حاضریم هم شخص خودمان و هم دیگران را از این زندان آزاد کنیم؟]

شب شود در دام تو یک صید نی  
 دام بر تو جز صداع و قید نی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵  
 -صداع: سردرد

شب عمر و زمان مرگ تو فرامی‌رسد، درحالی که در دام ذهنت، حتی یک صید هم باقی نمانده‌است، چراکه مدام درحال صید چیزهای آفل بودی و این دام که برای شکار همانیدگی‌ها گسترده‌ی، جز زحمت و درد و رنج، زنجیر و قید و بند، چیز دیگری برایت نبود.

[ما به‌عنوان هشیاری ایزدی نباید با انسان‌های دیگر همانیده شویم، چراکه با این کار نه‌تنها درد زیادی به آن‌ها و خودمان وارد کرده‌ایم، بلکه وجود حقیقی خویش را نیز به دام انداخته‌ایم.]

پس تو خود را صید می‌کردی به دام  
 که شدی محبوس و محرومی ز کام  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶

پس وقتی با چیزها همانیده شدی، درواقع هشیاری خود را با دام ذهن صید کردی. به این ترتیب در زندان همانیدگی‌ها محبوس شده و از کام اصلی که فضاگشایی و زنده شدن به خداست محروم ماندی.

در زمانه صاحب دامی بود؟  
 همچو ما احمق که صید خود کند؟!  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

از ابتدای جهان وجود تابه‌حال، آیا صاحب تله و دامی به نادانی انسان بوده که برای خود دام بگذارد، هشیاری خویش را صید کند و به خود درد بدهد؟  
 [به عبارتی دیگر انسان با همانیده شدن با انسان‌ها و چیزهای دیگر درحالی که گمان می‌برد آن‌ها را شکار می‌کند، خودش به دام آن همانیدگی می‌افتد.]

چون شکارِ خوک آمد صید عام  
رنج بی حد، لقمه خوردن زو حرام  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸

به دام انداختن همانیدگی‌ها توسط انسان‌های عادی که من‌ذهنی دارند مانند شکار خوک است که خوردنش حرام و به دام افتادنش با زحمت زیادی همراه است.

[علت خرابی زندگی و روابط ما انسان‌ها این است که ما با دیگر اشخاص همانیده می‌شویم و بر این اساس با همدیگر ارتباط برقرار می‌کنیم و این درحالی‌ست که با داشتن پندار کمال متوجه نیستیم با آن‌ها همانیده هستیم.]

آن که ارزد صید را، عشق است و بس  
لیک او کی گنجد اندر دام کس؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹

تنها چیزی که ارزش صید کردن را دارد این است که انسان مرکز را عدم و فضا را باز کند و به وحدت مجدد با زندگی برسد و این همان عشق است. اما عشق با من ذهنی شکار نمی شود.

[ما به صورت هشیاری درک می کنیم که با اهمیت ندادن به آن چه ذهن نشان می دهد، می توانیم به دام عشق بیفتیم و صید خداوند شویم.]

تو مگر آیی و صید او شوی  
دام بگذاری، به دام او روی  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰

پس حال که عشق با من ذهنی به دام نمی افتد، چاره‌ای نیست [جز این که تو بیایی و دام ذهن را با فضاگشایی و راندن آفلین از مرکزت کنار بگذاری تا دوباره با زندگی یکی شده، وحدت را تجربه کنی و صید عشق گردی]. [ما با اهمیت دادن به دانش بزرگانی چون مولانا شکار عشق می شویم.]

عشق می گوید به گوشم پست پست  
صید بودن خوش تر از صیادی است  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱-  
-پست پست: آهسته آهسته

وقتی به آن چه ذهن نشان می دهد اهمیتی نمی دهیم، بر حسب همانیدگی ها فکر نمی کنیم، فضا را می گشاییم و مرکز را عدم می کنیم، صدای عشق را می شنوم که آهسته آهسته در گوشم نجوا می کند و می گوید: «تو ای انسان! صیادی نباش که همانیدگی ها را شکار کرده و آن ها را در مرکزش می گذارد، بلکه با عدم کردن مرکز و فضاگشایی به دام عشق بیفت و صید عشق شو.»

با تشکر:  
کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها  
گوینده: فرزانه





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۴ گنج حضور، بخش دوم (۱)

گول من کن خویش را و غره شو

آفتابی را رها کن، ذره شو

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲

-گول: ابله، نادان

[در فضای گشوده شده، عشق، زندگی، به گوشم می گوید:] ای انسان عقل من ذهنی خود را دور بینداز گرچه که ذهن این کار را ابلهی می داند اما تو ابله و نادان من باش و به آن چه من می گویم گوش کن، نه آن چه ذهن به تو نشان می دهد، قضاوت و مقاومت نکن، و این گونه مفتون و شیدای من شو. آفتاب بودن، بر حسب همانیدگی ها درخشیدن را رها کن و صفر شو، فضا را بگشا و با راندن آفلین از مرکزت همواره چون ذره، هیچ شو. به بیانی دیگر همواره مرکزت را عدم نگه دار.

بر درم ساکن شو و بی خانه باش  
دعوی شمعی مکن، پروانه باش  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۳

[عشق در گوشم همچنان آهسته آهسته به نجوای خود ادامه می دهد و می گوید:] فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کن، ساکن فضای یکتایی شو و خانه ذهن را با اهمیت ندادن به آن چه نشان می دهد ترک کن و بی خانه شو. ادعایی نداشته باش، نگو که من شمع هستم، بیایید و گرد من بگردید، بلکه مانند پروانه ای باش که در آتش فضای گشوده شده همانیدگی های خود را می سوزانی، حول محور فضای گشوده شده و مرکز عدم می گردی.

تا بینی چاشنی زندگی  
سلطنت بینی نهان در بندگی  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴

تا وقتی مانند پروانه حول محور عدم می‌گردی و فضاگشایی می‌کنی، بتوانی مزه عشق و زنده شدن به زندگی را  
بچشی و سلطنت نهفته را که همان جاری شدن خرد زندگی به فکر و عمل توست، در بندگی و تسلیم شدن به  
زندگی بینی.

نعل بینی باز گونه در جهان  
تخته‌بندان را لقب گشته شهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۵  
-باز گونه: وارونه، واژگون  
-تخته‌بندان: اسیران

در این صورت کار و بار دنیا را تماماً وارونه خواهی دید و در خواهی یافت که اسیران، کسانی که به علت همانیده شدن با چیزها، روی تخته دنیا با میخ، کوبیده شده‌اند، لقب شاه گرفته‌اند.

[اما همواره من‌های ذهنی آرزو می‌کنند که کاش به جای آن‌ها بودند. ما به عنوان هشیاری روی تخته دنیا میخ کوب شده‌ایم و با شناسایی میخ‌ها یعنی همانیدگی‌ها آزاد خواهیم شد.]

بس طناب اندر گلو و تاج دار  
 بر وی انبوهی که اینک تاج دار  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۶  
 -تاج دار: سر دار، بالای دار، لایق دار

چه بسیارند انسان‌هایی که من ذهنی دارند و مستحق این هستند که طناب دار به گردنشان افکنده شود و زیر دردهایشان بمیرند، اما عده زیادی از مردم دور آن‌ها را گرفته و می‌گویند شما شاه تاجدار، راهنما و بزرگ ما هستید. [چرا که من‌های ذهنی هم‌جنس خود را می‌شناسند و به‌سوی‌ش جذب می‌شوند.]

همچو گور کافران، بیرون حُل  
اندرون قهر خدا عزوجل  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷  
-حُل: زیورها، پیرایه‌ها، جمع حُلّه  
-عزوجل: گرامی و بزرگ است، از صفات خداوند

مانند گور کافران که ظاهری زیبا و مجلل دارد، من ذهنی منافق و دروغگو برای جلب تأیید و توجه مردم، ظاهری زیبا از خود ارائه می‌دهد، درحالی که درونش آکنده از قهر خداوند گرامی و بزرگ است.

[به عبارت دیگر هر کس که مرتباً مرکزش را جسم کند، قهر خدا او را می‌گیرد و در افسانه من‌ذهنی غرق شده، زندگی را به مسئله، مانع، درد و دشمن تبدیل خواهد کرد.]

چون قبور آن را مُجَصَّص کرده‌اند  
 پرده پندار پیش آورده‌اند  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۸  
 -مجصص: گچ‌اندوده، گچ‌کاری شده

انسانی که من ذهنی دارد درونش مانند قبری ست که هشیاری‌اش در آن جا مرده‌است، ولی ظاهر خود را مانند  
 قبور کافران گچ‌اندوده و مزین کرده و پرده‌ای از همانیدگی‌ها روی خود کشیده‌است.

[از این ابیات نتیجه می‌گیریم که بعد از این کسی را شکار نکنیم، به‌دنبال جلب تایید و توجه مردم نباشیم، ظاهر  
 ما با باطن ما یکی باشد، اگر درد داریم به آن اقرار کنیم. این‌گونه نباشد که مرکز پر از درد و همانیدگی‌مان را  
 پشت ظاهری خوب و زیبا پنهان کنیم.]



طبع مسکینت مُجَصِّص از هنر  
 همچو نخل موم، بی برگ و ثمر  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۹

اگرچه من ذهنی مسکین تو برای جلب تأیید و توجه مردم، مرکز پر از درد، مسئله و گرفتاری خود را با هنرها و زیورهای ظاهری آراسته کرده، اما درست مانند درخت خرمايي که از موم ساخته شده مصنوعی و مرده است، چراکه ریشه ندارد و به زندگی وصل نیست. بنابراین نه تنها برای تو هیچ برگ و میوه‌ای به ارمغان نمی‌آورد بلکه با خراب کردن روابطت تو را بیچاره خواهد کرد.

گرچه مشغولم، چنان احمق نی‌ام  
 که شکر افزون کشی تو از نی‌ام  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۲  
 [در این بیت مولانا از زبان عطار که نماد خداوند است به ما می‌گوید]

اگرچه ظاهراً مشغول هستید، اما این قدر احمق نیستیم که حواسم به تو نباشد و اجازه دهم درحالی که هنوز در  
 من ذهنی هستی و از گلِ همانیدگی‌ها می‌خوری، از نیِ من شکر هشیاری و حضور را بکشی.

[به عبارتی به اندازه‌ای که از غذای بی‌ارزش دنیا می‌خوری یعنی اتفاق این لحظه را مهم دانسته آن را به مرکزت  
 می‌آوری، به همان مقدار از شادی بی‌سبب و زندگی زنده این لحظه، محروم می‌شوی.]

چون بینی مر شکر را زآزمود  
پس بدانی احمق و غافل که بود  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۳

هنگامی که شکر را وزن کنی و بینی که چقدر شکر خریده‌ای، پس درخواهی یافت که احمق و غافل چه کسی است.

[ما نیز در سنین بالا متوجه می‌شویم که اصلاً زندگی نکرده‌ایم و از شادی و شکر زندگی چیزی در ترازوی هشیاریمان نداریم. آنگاه درمی‌یابیم که آن شیوه زندگی کردن با من‌ذهنی اشتباه بوده و احمق و نادان ما بوده‌ایم نه خداوند.]

مرغ ز آن دانه نظر خوش می کند  
دانه هم از دور راهش می زند  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۴

[در این بیت مولانا به مثال پرنده‌ای که مفتون دانه شده بود، بازمی‌گردد.] پرنده با لذت و دل‌بستگی به آن دانه نگاه می‌کند، دانه نیز از دور پرنده را فریب می‌دهد و راه او را می‌زند، یعنی به مرکز او می‌آید.

[به‌بیانی ما به‌عنوان پرنده هشیاری هر لحظه جذب دانه یا چیزی که ذهن نشان می‌دهد شده و با آن همانیده می‌شویم و به‌این ترتیب در دام آن گرفتار می‌گردیم.]

با تشکر:  
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها  
گوینده: فاطمه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

